

زیبا کلام، صادق، ما چگونه، ما شدیم: ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی
در ایران. تهران، روزنه، ۱۳۷۳، ۲۵۶ ص، وزیری، جدول، نقشه.

اگر بخواهم این کتاب را در یک سطر کوتاه معرفی کنم، باید بگویم: اثری جسورانه و صمیمانه. از انتشار آن ظاهراً یک سال می‌گذرد، اما در این مدت بنده جز دو سه معرفی، یکی دو تا کوتاه و یکی توصیفی، مطلب دیگری ندیده‌ام، و این هم جای تأسف دارد. این کتاب، چه ما با آن موافق باشیم و چه نباشیم، چه دیدگاهها و تحلیلهای نویسنده را بپذیریم و چه نپذیریم، باید بحث گسترده‌ای را در محافل علمی-فرهنگی و مطبوعات برمی‌انگیزد، زیرا که مضمون اصلی آن از اشتغالات فکری همه کسانی است که به‌نحوی با ایران و سیر تحول آن در بستر زمان، و به‌ویژه در سده‌های اخیر، سروکار دارند. البته شاید زیاد جای تعجب نباشد، و شاید هم روا نباشد به‌اهل نظر خرده بگیریم که چرا غفلت کرده‌اند. خود بنده هم که به‌اقتضای حرفه‌ام معمولاً فهرستها و کتابشناسیها را به‌طور مستمر و به‌دقت می‌بینم، تا دو ماه پیش که بر حسب تصادف کتاب را باز کردم و زیر عنوان «ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران» را داخل کتاب، نه روی جلد، دیدم، و یادداشت نویسنده را در اول (که به‌خطا عنوان «پیش‌گفتار» بر آن گذاشته‌اند)، و متن نامه‌ او را به یکی از کمیته‌های شورای عالی انقلاب فرهنگی در آخر خواندم، هیچ نمی‌دانستم با کتابی روبه‌رو هستم که حتماً باید بخوانم. به‌رغم اشتغالات بسیارم، کتاب را دوبار خواندم و سپس به‌جست‌وجو برآمدم که بررسیها و نقدهای آنرا بخوانم، اما چون جست‌وجویم به‌جایی نرسید، بر آن شدم که یادداشتی، ولو کوتاه، بر آن بنویسم تا دست کم به‌وظیفه علمی و تکلیف اخلاقی خودم عمل کرده باشم.

با نویسنده کتاب هیچ آشنایی ندارم. نوشته‌هایی از او خوانده‌ام، اما مهمترین اثر تأمل‌برانگیزی

که از او می‌شناسم همین کتاب است. البته به‌سادگی می‌توانستم از دوستان و آشنایان اطلاعاتی درباره نویسنده کسب کنم، اما حقیقتاً این کار را نکردم. لحن صمیمانه و صریح نویسنده مرا تحت تأثیر قرار داد و از این رو تصمیم گرفتم همان برداشت و احساسی را که متن کتاب به‌من القا می‌کند، روی کاغذ بیاورم، و نه چیزی افزون بر آن. و گمان می‌کنم، و شاید با قاطعیت بیشتری بتوانم بگویم مطمئنم که هر نویسنده‌ای دوست‌تر دارد که نظر و احساس خواننده مبتنی بر نوشته او باشد، نه بر اطلاعاتی خارج از کتاب، که چه‌بسا ممکن است با چیزهای دیگری آغشته شود. به‌هر حال، نویسنده تحصیلات عالیه را در انگلستان گذرانده، و حدود ۱۰ سال پیش در جریان تحقیق برای نوشتن رساله دکتری به‌موضوع «علل عقب‌ماندگی ایران» علاقه‌مند شده، و این موضوع اشتغال ذهنی‌اش بوده تا تحصیلاتش را پایان برده و به‌ایران بازگشته است. از ۱۳۷۰ به تدریس در دانشگاه مشغول شده و برای درس «تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران»، فراهم آوردن مواد و مطالب را آغاز کرده، اما به‌مطلب قابل توجهی برنخورده است، و به‌ناگزیر در صدد برآمده است یادداشتهای لازم را خودش تهیه کند. در پیشگفتار (مقصود دیباچه است) می‌نویسد:

«نخستین بار که این درس را ارائه دادم، استاد حق‌التدریسی دانشگاه... بودم و هنوز ارتباط آموزشیم با دانشگاه تهران آغاز نشده بود. با اشتیاق فراوان، درس را با این پرسش بنیادی شروع کردم که ایران عصر قاجاریه چگونه شکل گرفته بود؟ اسباب و علل عقب‌ماندگی آن چه بود؟ آنچه شوق و ذوق و اشتیاقم را دوچندان نموده، استقبال بسیار زیادی بود که دانشجویانم از طرح درس در چنان قالب و سبکی به‌عمل آوردند. اما این نخستین تجربه‌ی علمی‌رغم استقبال دانشجویان، تلخ از آب درآمد و مسئولین دانشگاه... به‌جرم «بدآموزی» عذرم را خواستند. از سال ۱۳۷۱ که این درس را در دانشگاه تهران ارائه می‌کنم، بحث اسباب و علل عقب‌ماندگی ایران... بخشی از درسم را تشکیل داده‌اند (ص ۱۵)».

نویسنده از بحث پیرامون چگونگی شکل‌گرفتن عصر قاجاریه و علت‌های عقب‌ماندگی ایران در این دوره فراتر رفته و به‌این پرسش گسترده و بنیادی پرداخته است که چرا ایران، جامعه‌ای که در اوج تمدن اسلامی پیشگام و پرچمدار دانش و معرفت بشری بوده است، و دانشمندانی جهانی و بزرگ چون بوعلی، خوارزمی، رازی، جابر بن حیان، فارابی، بیرونی و... را در دامان خود پرورده است، در دوره‌های دیگر، از علم و تحقیق و معرفت روی تافته و در سراشیب افول و انحطاط افتاده است، چرا؟ آیا علت، شکست‌های تاریخی، و سپس ورود «استعمار» به‌کشور در شکل‌های کهنه و نو، و سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم است؟ یا فساد و رشوه‌خواری حکام گذشته، یا علت‌ها و عوامل دیگر؟ اما راستی چه‌طور شد که استعمار توانست به‌ایران بیاید و دولتهای روس و انگلیس توانستند بر مقدرات کشور حاکم شوند، ولی «ایرانیان نرفتند روس، پروس، و انگلیس را به‌استعمار خود درآورند. چه‌طور شد انگلیسیها در قرن نوزدهم، و بیشتر از آن، سر از ایران درآوردند، اما ما نرفتیم سر از لندن و بروکسل درآوریم...؟ چرا و چه شد که ما رسیدیم به‌آن مرحله‌ای که دوپای استعمار

توانست وارد شده و برگرده مان سوار شود؟» (ص ۳۴۶ کتاب).

این پرسشها، و دهها ده پرسش دیگر نظیر آنها، نویسنده را به یافتن ریشه‌های اصلی و حقیقی عقب‌ماندگی ایران واداشته، اما ظاهراً هر چه بر دامنه و میزان جست‌وجویش افزوده بر تعجبش نیز افزوده شده است که چرا محققان، روشنفکران، استادان، و جامعه علمی و فرهنگی به این پرسشها پاسخ نگفته‌اند، چرا در میان آنها تلاشی جدی برای طرح این مسائل و یافتن پاسخ آنها دیده نمی‌شود؟ به قول نویسنده، «هر چه زمان می‌گذرد اطمینان بیشتری می‌یابم که این سئوالات در قالب تحصیلات دانشگاهی ما اساساً مطرح نمی‌شوند، چه رسد به کنکاش، تجزیه و تحلیل و ریشه‌یابی... اگر از یک فارغ‌التحصیل لیسانس یا فوق لیسانس علوم سیاسی یا تاریخ بپرسیم چه‌طور شد که انگلیسیها به ایران آمدند، ولی ایرانیان به انگلستان نرفتند، چه‌طور شد طی قرون هجدهم و نوزدهم دهها دانشمند و عالم اروپایی قادر شدند آنچنان تحوّل عظیم در علم و صنعت به‌وجود آورند، ولی در ایران حتی عالم علوم طبیعی هم نبود، بتواند پاسخ چندان روشن و مستدلی بدهد» (ص ۳۴۷ - ۳۴۸ کتاب).

نویسنده بالاخره به این صرافت افتاده است که مسائل مربوط به علت‌های عقب‌ماندگی ایران را در قالب یک درس چندواحدی در دانشگاه، و فی‌المثل در رشته‌های سیاست و تاریخ، مطرح و تدریس کند. استتاج و استدلال او هم روشن است. تدریس چنین موضوعی در دانشگاه، دست‌کم پس از چند سال، و گذشته از تأثیرهای جنبی و نتیجه‌های فرعی، حاصلش یک یا چند متن و جزوه درسی، تعدادی مطالعه و تحقیق، چند سخنرانی، آشنایی با منابع و مراجع مربوط، پیداشدن مرزها و حدود بحث، آشنایی و تأمل و تفکر دانشجویان، و احتمال زده‌شدن جرقه‌های تفحص و تحقیق در ذهن علاقه‌مندان، و سرانجام بیرون آمدن بحث از هاله‌های ابهام و از قید محدودیتها و نادانیه‌ها بی‌اطلاعیهاست، مثل سایر درسها و بحثهای دانشگاهی.

خلاصه، نویسنده این مسأله، یا بهتر است بگویم این درد خود را، به‌صورت طرح مسأله و مطلب و همراه با پیشنهاد‌های مشخص و طو نامهای خطاب به یکی از کمیته‌های شورای عالی انقلاب فرهنگی نوشته، و متن آن را نیز در پایان کتاب (ص ۳۴۵ - ۳۴۹) چاپ کرده و در پایان نامه این عبارت را افزوده است: «این نامه را من قریب به سه سال پیش ارسال نمودم و هنوز منتظر پاسخ یا لااقل واکنشی از جانب کمیته محترم... هستم» (ص ۳۴۹ کتاب). و پس از ناکامیابی در دانشگاه، که درس و بحثش تعطیل می‌شود، و بی‌پاسخ ماندن نامه‌اش از سوی برخی از مسئولانی که مطمئناً نتوانسته‌اند به‌اهمیت نظر و پیشنهاد‌های ساده و صمیمانه و مخلصانه او پی ببرند، در صدد برمی‌آید که حرف‌هایش را به‌صورت کتاب منتشر کند، و این‌طور می‌شود که کتاب ما چگونه، ما شدیم، موضوع نوشته حاضر، با خوبیها و فایده‌ها، و نیز نقصها و کاستیهایش، سرانجام چاپ می‌شود و به‌دست ما می‌رسد. خوانندگان علاقه‌مند، کتاب را می‌خوانند و طبیعتاً برخی مطالب آن را می‌پسندند یا نمی‌پسندند، با آرای نویسنده موافق می‌شوند یا نمی‌شوند، و کتاب تأثیرهای خود را در جامعه



می‌گذارد یا نمی‌گذارد. شاید سرنوشت هر کتابی همین باشد، اما اشارت نویسنده در این کتاب، و اینکه کتابش، و فکر نوشتن کتابش، چگونه تکوین یافته و شکل گرفته است، اگر که معلم یا محقق باشی، و خودت تجربه کرده باشی که چه ماجراهایی باید از سر بگذرانی تا چند صفحه نوشته‌ات به دست این و آن برسد، به خودی خود باب بحثی را می‌گشاید که یکی از فصلهای اصلی «علتهای عقب‌ماندگی ایران» است. گمان نمی‌کنم نویسنده این اشارت را، که شاید در نظر اول و گذرا خیلی مربوط به نظر برسد، بی‌حکمت آورده باشد. در هر حال چه هشیارانه این کار را کرده باشد و چه ناخودآگاه، بنده عرض می‌کنم که جانا خوب آورده‌ای، و سوراخ دعا را هم گم نکرده‌ای. تو راه دیگری جز این نداشته‌ای که حرفهایت را بزنی و صریح و صمیمی و بی‌پرده هم بگویی. نوشته‌ات حالا پیش روی اهل تحقیق و اندیشه، ارباب نظر، خوانندگان پژوهنده و علاقه‌مند، سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان و تصمیم‌گیرندگان عرصه‌های علمی و فرهنگی، و نظام دانشگاهی-پژوهشی است. پاسخی که جامعه در مجموع و سرانجام به‌نوشته خواهد داد، ظرفیت فکری و استعداد پذیرش یا عدم پذیرش او را آشکار خواهد کرد. اما جداً مایلم این نکته را صمیمانه با نویسنده در میان بگذارم که، اگر واکنشهایی را که انتظار داری دریافت نکردی، و احساس کردی که با تعارف و مجامله و سکوت از سر حرفها و پیشنهادها گذشتند، مبادا در عزم فتوری رخ دهد؛ برای محقق هیچ چیز به‌شکوه، زیبایی، و لذت بخشی شناختن و دست‌یافتن به حقیقت نیست. اگر به‌چنین مرحله‌ای رسیدی، به نقطه‌ای دست یافته‌ای که عزیزمتگاهی راسخ و استوار برای بحث پیرامون یافتن ریشه‌های عقب‌ماندگی است.

دلم می‌خواست نوشته‌ام را همین‌جا تمام می‌کردم، اما ظاهراً ستنهای کتابگزاری ایجاب می‌کند که کتابگزار نکاتی چند را در باب محتوای کتاب حتماً بیان کند.

ما چگونه ما شدیم در ۶ فصل، و هر فصل از چند زیرفصل تشکیل شده است. فصل اول (از کجا شروع کنیم؟، ۳۶ صفحه) نقد و بررسی دیدگاه‌های عمده درباره سیر و تحولات اجتماعی ایران، و به‌ویژه نظرگاه‌های مارکسیستی است. فصل دوم (ایران چگونه جایی است؟ ۴۲ ص) بحثی است در باب اوضاع و احوال جغرافیایی و شرایط اقلیمی ایران. به عبارت دیگر، تأثیر جغرافیای ایران بر تاریخ و مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن در این فصل بررسی شده است. فصل سوم (از صعود تا نزول، ۴۶ ص) مروری است کلی بر وضع عمومی ایران از حدود قرن چهارم هجری تا ده قرن بعد. فصل چهارم (تأثیر هجوم قبایل بر ساختار نهادهای اجتماعی ایران، ۴۰ ص) عنوانش گویای محتواست. فصل پنجم (خاموش شدن چراغ علم، ۸۵ ص) مفصل‌ترین، و شاید نیز مهم‌ترین فصل کتاب است. نویسنده در مقدمه گفته که برای این فصل زحمت بسیار کشیده و وقت زیادی صرف کرده است. مطالب این فصل، همان‌گونه که نویسنده در مقدمه مدعی شده است، به‌راستی از برخی جهات تازگی دارد، و کندوکاوی برای یافتن ریشه‌های عقب‌ماندگی فکری و علمی در ایران، و علت‌های انحطاط فرهنگی است. فصل ششم (شرق و غرب: تماس یا تقابل، ۵۹ ص) به بحث درباره دوره‌ای می‌پردازد که غرب سامان گرفته و نظام یافته، غربی که انقلاب‌های علمی، فنی، فرهنگی و سیاسی‌اش را از سر گذرانده و با به‌عرضه تکاپوهای جهانی گذاشته است، با شرق پریشیده، ویران از درون، و گرفتار افول و انحطاط روبه‌رو می‌شود. در واقع می‌توان به اعتباری پنج فصل دیگر کتاب‌را مقدمات بحث اصلی نویسنده در این فصل در نظر گرفت. این فصل بسیار پرنکته و تأمل‌برانگیز است، به‌ویژه برای کسانی که به‌خودشناسی و خودجویی و خودیابی علاقه‌مندند، فرافکنی نمی‌کنند، و هر چیزی را لایشر و لایعقل از خود به‌بیرون پرتاب نمی‌کنند و به‌دیگران نسبت نمی‌دهند. هیچ خردمند منصف صاحب شرفی نیست که بتواند یا بخواهد بر استعمار و پیامدهای شوم آن صخه بگذارد، اما اینکه جوامعی بنا به وضعیت درونی‌شان بازی استعمار را می‌پذیرند و جوامع دیگری اصلاً نمی‌پذیرند، تفاوت کوچک و بی‌اهمیتی نیست. این تفاوت را از بعضی جوانب آن در این فصل می‌توان شناخت.

ما چگونه، ما شدیم، رو به‌مرفته خوب تدوین و تنظیم شده است. ساختار فصلها منطقی و استوار است. فصلها با مقدمه متناسب با مطلب آغاز و با جمع‌بندی و نتیجه‌گیری پایان می‌گیرد، اما با وصف این، از نقص و کاستی بری نیست. چند نکته را اختصاراً یادآور می‌شوم و امیدوارم ناشر، و بالاخص تأکید می‌کنم که ناشر، در چاپ‌های بعدی در نظر بگیرد و مراعات کند، زیرا بیشتر به‌وظایف او در معماری و ساختن کتاب مربوط می‌شود.

قلت منابع، به‌ویژه منابع دست‌اول، و استناد به بعضی مآخذ غیر موثق دست دوم و سوم، و استفاده از نقشه‌هایی که پر از ضبط‌های نادرست است، و غیر فنی ترسیم شده است، از نقص‌های بارز کتاب



• مهناحسین آذرنگ

است. ناشر، کتاب را نه تنها ویراستاری ساختاری-محتوایی، که حتی ویراستاری، زبانی-ادبی نکرده است، و از این رو لغزشهای زبانی، بیانی و عبارتی در همه جای کتاب به فراوانی دیده می‌شود. فقدان نمایه موضوعی و نامها در پایان کتاب از کوتاهیهای دیگر ناشر است.

امیدوارم علاقه‌مندان به موضوع، این کتاب را بیابند، بخوانند و دریابند، شاید که بحث دربارهٔ علت‌های عقب‌ماندگی ایران به تلاشهای آگاهانه در راه برطرف کردن آنها تبدیل شود.

تهران - باغ صبا

تابستان ۱۳۷۴

پرتال جامع علوم انسانی